

از بحر هرج : معلول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

## غزل صد و بیست و پنجم

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد  
و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

پیرانه - هنگام پیری و میم متکلم از لحاظ معنا مقید است بکلمه «سرم»  
بتقدیر سرم .

جوانی - یاء حرف وحدت . که ، حرف رابطه صفت . بنهفتم ، فعل ماضی  
مفرد متکلم . بدر یعنی خارج .

محصول بیت - هنگام پیری عشق يك جوان بسرم افتاده ، یعنی باوجود  
پیری و کهولت سن عاشق جوانی شده ام پس آن سریکه در دل داشتم فاش گشت و  
داستان عالم شد .

جوانی - یاء این کلمه را مصدری گفته اند ، معلوم میشود گوینده اهل تحقیق  
نبوده است .

از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر  
ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد

راه نظر - اضافه لامیه و مراد نقطه بيش می باشد که مردمك گویند و بینائی  
چشم با آن است .

مرغ دل - اضافه بیانیه . هوا گیر ، ترکیب وصفی از گیریدن مرغ هوا گیر  
مرغ بلند پرواز را گویند . نگه کن یعنی نظر افکن . که ، حرف بیانی ، بدام ،  
باء حرف صله ، دام تله است . که ، اینجا اسم است بمعنای چه کس و در ، حرف تأکید .

محصول بیت - مرغ دلم از راه نظر هوا گیر شد یعنی پرواز کرد ای دیده نگاه کن که بدام که افتاده است، یعنی گرفتار عشق که شده است حاصل کلام چشم دید و دلم عاشق شد.

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم  
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

دردا - الف حرف ندبه و که، بیانی، آهوی مشکین سیه چشم، اضافی این عبارت بیانیه است.

چون - ادات تشبیه، خون دلم، اضافه لامیه و «میم» ضمیر منکلم از لحاظ معنا مقید بجگر بتقدیر «جگر»

محصول بیت - حیف که برای خاطر عشق آن آهوی مشکین سیه چشم خون دلم چون نافه بجگر ریخت خلاصه باضطراب و مشقت افتادم.

از رهگذر خاک سر کوی شما بود  
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

رهگذر - یعنی راه. اضافی واقع در مصرع اول تماماً لامیه است.

که - حرف رابطه صفت. در دست نسیم سحر - این اضافه هم لامیه است.

محصول بیت - هر نافه که در دست نسیم سحر هست. از خاک راه سر کوی

شماست، یعنی نسیم سحری هر بوی معطری که همراه دارد هنگام عبور از راه سر کوی

شما از خاک آنجا بدست آورده است حاصل سخن نسیم سحر اینهمه بوی خوش را هنگام

عبور از خاک سر کوی تو بخود گرفته است زیرا که خاک سر کوی تو مشک و عنبر است

و خاصیت نسیم همین است بهر نوع بوئی که بخورد فوری آن بورا بخود میگیرد.

مژگان توتا تیغ جهانگیر بر آورد

بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد

تا - اینجا برای ابتدای غایت آمده چوی مند، در زمان.

تیغ جهانگیر - اضافه بیانیه و جهانگیر تر کیب وصفی از گیریدن یعنی جهان  
گیرنده .

بر آورد یعنی بلند کرد . کشته دل زنده ، اضافه بیانیه و مراد از کشته عاشق  
است . که ، حرف بیان . بر یکدیگر یعنی یکی روی دیگری .

محصول بیت - همینکه مژگان تو تیغ جهانگیر کشید یعنی تیغی که جهان  
را فتح میکند بر آورد مقتولین دل زنده بسیار بر یکدیگر افتادند یعنی عشاق بسیاری  
که قلبشان با عشق و محبت زنده بود مردند و بر یکدیگر افتادند مراد این است  
که باتیر تو عشاق بسیار هلاک گشته اند .

این باده که پرورد که خمار خرابات  
از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد

این باده که پرورد - یعنی باده عشق و محبت ، که ، اسم است یعنی چه کسی  
خمار ، بسیاق مبالغه اسم فاعل است یعنی خمر فروش بهشتی - یاء حرف نسبت و  
شین « ضمیر » بر میگردد باده .

محصول بیت - این باده عشق را که بعمل آورد ؟ که باده فروش میخانه از  
بوی بهشتی آن چنین بی خبر افتاده است . یعنی هنوز نخورده بمحض اینکه بویش  
بدماغ رسید چنین مست گشت . خلاصه چنین باده قتال را که پرورانده که اینقدر تند  
است و بحدیکه در وهله اول میخانچیان از بویش مست میشوند . لفظ بهشت در این  
بیت بطریق ایهام بیان شده است .

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود  
باطمینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

گر - حرف شرط . جان مفعول مقدم فعل بدهد . و سنگ فاعلش . سنگ سیه  
مجازاً اضافه بیانیه . بدهد فعل شرط و نگرود ، جزای شرط و اسمش ضمیر است در خود  
فعل مستتر که بر میگردد بسنگ سیه و لعل خبر مقدمش . با ، حرف مصاحبت . طینت ،  
گلی را گویند که ماده جسمی يك چیز باشد اما طین مطلق کل است . طینت ، اصلی ،

اضافه بیانیه . اما در این شعر مراد از طینت خلقت میباشد . افتاد ، یعنی واقع شد .  
**موصول بیت** - سنگ سیه اگر جان هم دهد یعنی هر قدر سعی و کوشش نماید  
 لعل نمیشود زیرا با خلقت اصلی خود چکار میتواند بکند که بد گهر خلق شده است  
 وقتی بنیادش بد باشد احتمال ندارد که با سعی و کوشش نیکو گردد .  
 کسی که گفته است : این وجه هم جایز است : اگر حق تعالی بسنگ سیاه جان  
 هم دهد باز لعل نمیشود یا اگر بسنگ سیاه جان هم داده شود لعل نمیشود .  
 در هر دو توجیهش اظهار سنگ سیاهی کرده است ردشعی .  
 و نیز کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است :  
 خلقت : ببد گهر چه کند که بداصل واقع شده است این گوینده هم بد اصلی  
 نشان داده است . ردشعی

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات  
 با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

مکافات - مصدر از باب مفاعله بمعنای جزا و عوض . دیر مکافات ، مراد

دنیا است و اضافه لامیه .

افتاد : در این شعر یعنی جدال و نزاع کرد . بر افتاد ، یعنی زمین خورد

و یا هلاک شد .

**موصول بیت** - در این دنیا خیلی تجربه کرده ام ، با عشاقیکه باده عشق و محبت

نوش کرده اند هر که عداوت و خصومت کرد فوری از بین رفت . یعنی کسیکه با عشاق  
 دشمنی نماید روح فلاح نمی بیند و بزودی هلاک میشود .

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است : هر که با درد کشان افتاد بالا افتاد

از اینکه حقیقت این معنی را در نیافته است خیلی ناتوان است .

هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد  
زین آتش دلسوز که درخشك و ترافتاد

هم - بکلمه بر افتاد مرتبط است. درد دلی، اضافه لامیه، یاء حرف وحدت و یا تنکیر. عاقبتش، شین ضمیر بر میگردد بفاعل فعل بر افتاد.

فاعل فعل بگیرد ضمیر مستتر است در تحت خود فعل که بر میگردد بدر دل  
زین آتش دلسوز، یعنی آتش دل عشاق.

در - حرف صله. خشك، ضد تر و تر یعنی آبدار و رطوبی.

محصول بیت - کسانی که با عشاق عداوت و دشمنی دارند علاوه بر اینکه

خودشان شکست میخورند و از بین میروند عاقبت در اثر این آتش دلسوزیک درد دل  
گرفتارشان کند. و آتشی که بخشك و تر سرایت میکند مراد از «خشك» دشمنی است  
که آتش دامنگیرش میشود و مقصود از «تر» دوست میباشد که حرارت عشق و محبت  
او را میافزاید.

فریاد که با زیرکی آن مرغ سخن سنج  
پندار زدش راه و بدام خطر افتاد

فریاد - یعنی حیفا

که - حرف بیان، با، معیت را میرساند. یاء حرف مصدر. مرغ سخن سنج،  
اضافه بیانیه. و سخن سنج - تر کیب وصفی از سنجیدن. یعنی، متکلم، چنانچه مرغ  
قافیه سنج گویند بمعنای مرغ نغمه ساز. پندار بمعنای ظن است.

زدش - شین ضمیر از جهت معنا بر راه مقید است بتقدیر راهش. آن مرغ، مبتدای  
اول، پندار مبتدای ثانی. زدش راه، خبر ثانی و این جمله خبر مبتدای اول است  
و او، حرف عطف.

بدام خطر - با حرف صله. دام خطر، اضافه بیانیه. خطر، در لغت نزدیکی  
بمرگ را گویند اما در این قبیل موارد بمعنای هلاکت مستعمل است.  
محصول بیت - حیفا که با اینهمه زیرکی و ذکاوت، راه پندار دل یعنی دلی

چون مرغ سخن سنج مرا زد و بدام خطرافتاد یعنی پنداریکه بوصال جانان منتهی  
میشده زد، خلاصه بخیال رسیدن بوصال جانان عاشق شدم و لکن بدام بلافتادم.

حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود  
بس طرفه حریفی است کش اکنون بسرافتاد

که - حرف رابط صفت، سر زلف بتان، اضافه لامیه دست کش، تسر کبب  
وصفی از کشیدن ید کجی را گویند مثلاً کسی که کورها را برای هدایت دست بگیرد  
دست کش و کسیکه اسب ید کی را بکشد جنیبت کش گویند، بعربی این کلمه راقائد  
گویند. طرفه، یعنی عجب. حریف در لغت یعنی همیشه یعنی صنعت تاش اما در اصطلاح  
مصاحب باده را گویند.

کش. کاف جایز است مفتوح یا مکسور خوانده شود. و شین ضمیر بر میگرد  
بحافظ بسرافتاد یعنی روی کله بزمین افتاد.

محصول بیت - حافظ که سر زلف محبوبان ید کجی او بود عجب حریفی  
است که اکنون بسرافتاده است.

یعنی در ابتدای حال سرو سامانی داشت وضع و حالی مرتب داشت اما حالا  
پرشانحال و مضطرب البال شده است. لفظ دست مضاف و کشش مضاف الیه.  
کسیکه گفته است «کشش» اسم مصدر است عجب هوشی داشته است «عفا لله عنه»  
و نیز در معنای مصرع ثانی گفته اند. عجب حریفی است که حالا بسرافتاده است.  
این معنا را نسبت بمصرع عجب آورده است. ردشعی و سروری

وله ایضاً